

مبارزه طبقاتی

نشریه مارکسیستی کارگران و جوانان ایران

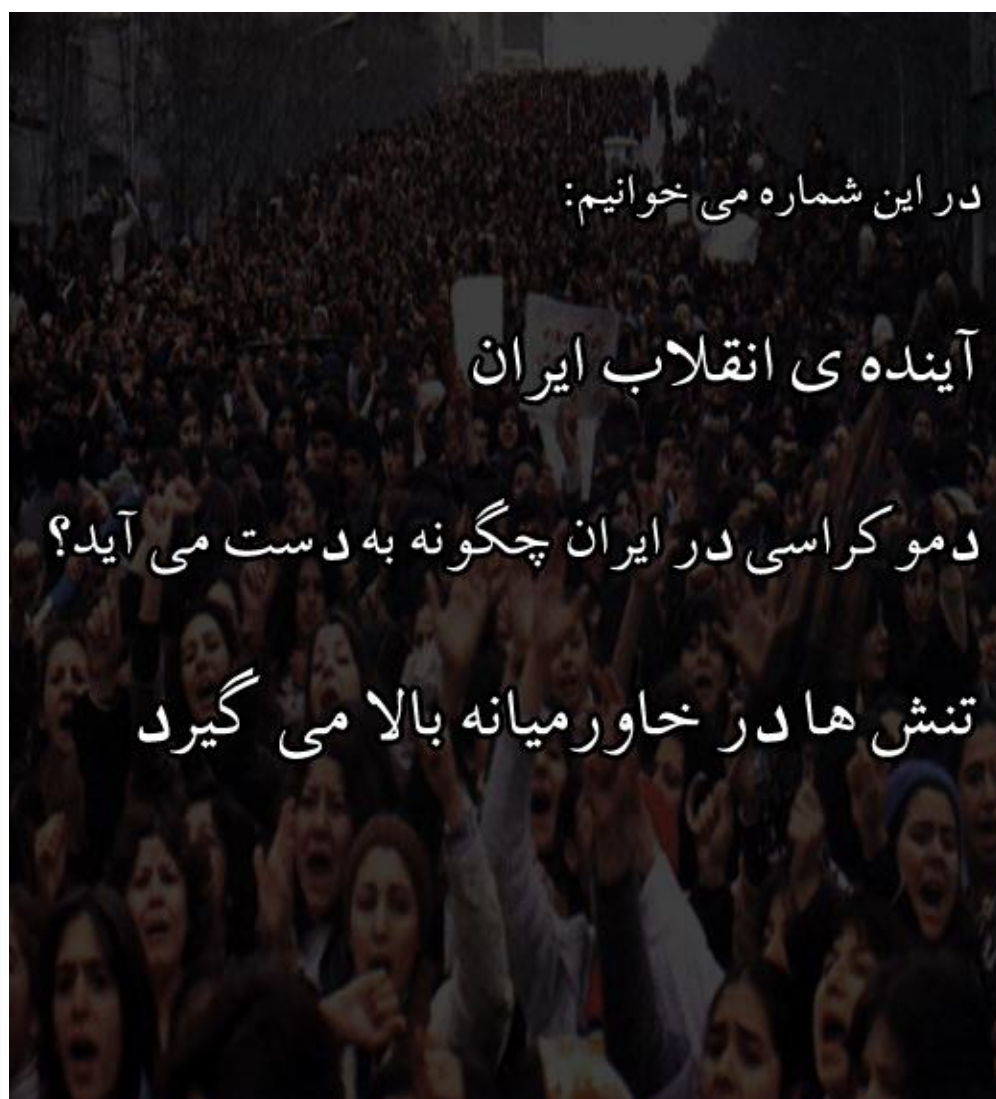
شماره سوم - دی ماه هشتاد و نه

این شماره «مبارزه طبقاتی» در حالی منتشر می‌شود که رویدادهای بسیار مهمی در ایران اتفاق افتاده است که ما آن‌طور که می‌خواستیم قادر به واکنش به آن‌ها نبودیم. مثلا ۱۶ آذر، روز دانشجو و عاشورا، همان روزی که مردم سال پیش در آن تا یک قدمی سرنگونی رژیم اسلامی رفتند و امسال نیز شاهد برخوردهای مردم و دولت بود.

اما خوشحالیم به اطلاع‌تان برسanim که «مبارزه طبقاتی» بیکار نبوده است و به انجام برخی امور پایه‌ای مشغول بوده‌ایم که نتیجه‌ی آن‌را در نشریه و وبسایتی منظم‌تر و به‌روزتر خواهید دید.

در ضمن امیدواریم مقالات به نسبت طولانی این شماره، خواننده را از خواندن و بحث و گفتگو در مورد آن‌ها باز ندارد.

«مبارزه طبقاتی» مثل همیشه مشتاق شنیدن پیشنهادات و انتقادات شماست



mobareze.org

آینده‌ی انقلاب ایران

مبارزه طبقاتی ۳

اقتصاد و مساله‌ی نان

سربازان در تنگه‌های استیصال معنای ترس را از یاد می‌برند. جای پناهی اگر نباشد محکم می‌ایستند. در کشور متخاصم اگر باشند جبهه‌ای سرسخت نشان می‌دهند. کمکی اگر در کار نباشد به سختی می‌جنگند.

سان تزو، هنر جنگ

قطع یارانه‌ها (طرحی که در همکاری کامل با صندوق جهانی پول طراحی شده) خشونت‌بارترین حمله به توده‌های ایران است. برای خانواده‌های معمولی ایرانی یارانه‌ها به حدود سالی ۴۰۰۰ هزار دلار می‌رسد. این رقم در ضمن برابر با متوسط دستمزد کارگری ایرانی است. در نتیجه تعجیبی نیست که قطع یارانه‌ها مصائب توده‌ها را در سطحی بی‌اندازه بدتر می‌کند - حتی با موازین ایران.

۳۰ سال است که اقتصاد ایران در بحران تقریباً دائمی بوده است اما اکنون موقعیت به سمت زوالی بی‌سابقه می‌رود. اقتصاد بیمار ایران رو به فروپاشی است و ابرهای سیاه در افق ظاهر شده‌اند. چشم‌انداز دوره‌بعدی نابودی صنعت و در نتیجه بیکاری بالا همراه با تورم شدید است که می‌تواند به ابرتورم بیانجامد. رژیم مصمم است وزن تمام این بحران را به دوش توده‌ها بیاندازد.

این بنیان اصلی قطع یارانه‌ها است. اما با این کار رژیم خیزش‌های توده‌ای جدید و وسیع‌تری را باعث می‌شود. در دوره‌ی بعدی مساله نان نقش بسیار مهمی بازی می‌کند. علاوه بر قطع یارانه‌ها قیمت غذا افزایش جهانی می‌یابد و بحران غذای جدیدی در سطح جهان در حال شکل‌گیری است. اینگونه لایه‌های کاملاً جدیدی از اعماق جامعه به مبارزه کشیده می‌شوند.

به سالگرد عاشورا (نقطه اوج جنبش توده‌ای در سال گذشته) که می‌رسیم، آرامشی آزردهنده بر سطح جامعه ایران حاکم است. اما سطح را که بشکافیم جریانات قدرتمندی را می‌بینیم که زیر پوسته رشد می‌کنند.

خیانت رهبران «اصلاح‌طلب» دوره‌ای از تجدید سازمان و واكوی ابزار و اهداف را پیش روی توده‌ها گشود. بخصوص در میان جوانان شوری بر پا است. این موقعیت به جای این‌که قدمی به عقب باشد فضایی برای ظهور مجدد جنبش در سطحی بالاتر و با بلوغ سیاسی بیشتر می‌گشاید.

در ضمن در میان کارگران هم حرکت‌های جدیدی در حال وقوع است. چنان‌که پیش‌بینی کردیم میزان اعتصابات از زمان خیزش عاشورا افزایشی چشمگیر داشته است. اعتصابات در حال حاضر بیشتر در بخش‌های ثانوی اقتصاد هستند اما به هر حال از اهمیت بسیاری برخوردارند. در روز ۳ آذر، ۱۷۰۰ کارگر از شرکت جهان فارس نزدیک بوشهر در اعتراض به تاخیر در پرداخت دستمزدها دست به اعتصاب زدند - کارگران در ضمن چهار تقاطع اصلی شهر را مسدود ساختند. در چند ماه گذشته شاهد چندین موقعیت مشابه اینچینی بوده‌ایم.

گرچه گردان‌های سنگین طبقه‌ی کارگر (مثل خودروسازان، کارگران فولاد و کارگران نفت) دست به حرکات چشمگیر زده‌اند در این بخش‌ها نیز شاهد حرکاتی بوده‌ایم. در روز ۱۹ آبان ده‌ها نفر از کارگران پالایشگاه آبادان باز هم در اعتراض به عدم پرداخت دستمزدها اعتصاب کردند.

در دوره‌ی بعدی این رشد ادامه می‌یابد و بدین‌سان راه را برای دخالت سازمان‌یافته‌تر طبقه‌ی کارگر در جنبش توده‌ای می‌گشاید.

در سال ۱۹۷۷ «شورش‌های نان» معروف، مصر را تکان دادند - خیزشی خودبخودی توسط صدها هزار نفر از مردم طبقات پایین در اعتراض به قطع یارانه‌های دولتی بر مواد ساده غذایی با حمایت بانک جهانی و صندوق جهانی پول. در سال ۱۹۱۷ نیز بلشویک‌ها با شعار «نان، صلح و زمین» قدرت گرفتند. این سناریو در ایران نیز به کلی محتمل است. توده‌های ایران علیه دیکتاتوری و سرکوب بر پا خاسته‌اند و این حملات جدید تنها بر آتش حرکت‌شان می‌افزاید. می‌توان پیش‌بینی کرد که حملات جدید به مبارزاتی مستاصلانه‌تر و خشونت‌بارتر در سطحی وسیع‌تر می‌انجامد.

تنها چاره: انقلاب سوسیالیستی

رژیم پوسیده ایران گور خودش را می‌کند و دیر یا زود سقوط می‌کند. اما در عین حال بدیلی هم ندارد. تحت قوانین سرمایه‌داری (که علیرغم ادعاهای بعضی عوام‌فریبان بر جامعه ایران هم حاکم است) هیچ رژیمی نمی‌تواند اقتصاد ایران را بسازد. درست برعکس. اقتصاد گرایشی به انحطاط خواهد داشت و سرمایه‌داران توده‌ها را وادار به پرداخت می‌کنند.

بخشی از توده‌های ایران شاید توهماتی در «اصلاح‌طلبان» لیبرال داشته باشند. بعضی‌ها شاید تصور کنند سقوط رژیم کنونی یا تغییر در بالا و گشایش فضا، مشکلات‌شان را حل می‌کند. اما این توهمات به سرعت از میان می‌رود. دموکرات‌ترین رژیم سرمایه‌داری هم نخواهد توانست مسائل بیکاری، فقر و نه حتی مساله نان را حل کند. بدین سان همانطور که انقلاب فوریه در روسیه‌ی ۱۹۱۷ تدارک راه انقلاب اکتبر بود، سقوط رژیم کنونی تنها تدارک راه برای خیزش‌هایی جدید و حرکتی شتابان به سمت سوسیالیسم خواهد بود.

انقلاب‌ها نشان از قاطع‌ترین گسست از تمام بندهای مذهبی و سنتی و مستقیم‌ترین رشد آگاهی نسبت به شرایط مادی را دارند. تا همین حالا بسیاری، بخصوص میان جوانان، به مارکسیسم در جستجوی افکاری برای توضیح راهی برای بیرون آمدن از بن‌بست کنونی

می‌نگرند. این گروه در مقابله با رویدادهایی که طبقه کارگر را از بالا تا پایین تکان می‌دهد رشدی عظیم خواهد داشت.

کمونیست‌ها باید از «آتش‌بس» کنونی استفاده کنند تا در تدارک رویدادهای آینده با انرژی به ساختن سازمان خود بپردازند. باید بهترین عناصر را گرد هم آوریم، آن‌ها را با افکار مارکسیسم پیوند دهیم و به سمت توده‌ها جهت‌گیری‌شان کنیم. تنها افکار مارکسیسم می‌تواند راه به جلویی برای توده‌ها نشان دهند و بدین‌سان ما نماینده آینده‌ایم. اما برای برآوردن این توان بالقوه باید از هم‌اکنون بسازیم. زمین باز است و تنها یک راه برای حرکت و آن پیشروی به جلو، به سمت انقلاب سوسیالیستی: تنها بدیل مصائب بی‌پایان سرمایه‌داری.



احتمال دارد در سرزمین مان

خیلی چیزها آن ملور که باید پیش نرود

اما احدی نمی‌تواند در این تردید کند که

تبلیغات عالی ست.

حتی گرسنگان هم اعتراف می‌کنند

که سخنرانی‌های وزیر بهداشت و تغذیه حرف ندارد.

پرتولت برشت

دموکراسی در ایران چگونه به دست می‌آید؟

درس‌هایی از نظریه مارکسیستی انقلاب مداوم

حاکم کرده‌اند و می‌خواهند کل جامعه‌ی پرشور و بافرهنگ ما را به قرون وسطی برگردانند.

دیکتاتوری البته با جمهوری اسلامی نیامده که دموکراسی تازه شعار ما شده باشد. تمام تاریخ کشور ما یک استبداد پس از استبدادی دیگر را به خود دیده. با نگاه مشخص‌تر به دوره‌ی اخیر در می‌یابیم که نظام سرمایه‌داری، از پهلوی تا جمهوری اسلامی، در ایران شکلی به جز دیکتاتوری خفقان‌بار نداشته است.

در چنین شرایطی بدیهی است که دموکراسی در معنای پایه‌ای آن، یعنی این اصل که مردم باید خود برای سرنوشت خود تصمیم بگیرند، یعنی این که «صلاح مملکت خویش، مردمان دانند»، شعار مقدسی است بر روی لبان تمام ما. اینگونه است که دموکراسی در این مرحله از انقلاب خواست اصلی تمام شرکت‌کنندگان در جنبش، از جمله کمونیست‌ها، است. کمونیست‌ها خواهان سرنوشتی جمهوری اسلامی و برقراری مجلس موسسان انقلابی هستند که در آن نمایندگان آزاد مردم خود بتوانند در مورد آینده‌شان تصمیم بگیرند.

دموکراسی: از آرمان تا واقعیت

اما این دموکراسی چیست، چگونه به دست می‌آید و کدام نیروها هستند که آن را به واقع به ارمغان می‌آورند؟

پیش از این که به پاسخ این سوال بپردازیم باید نکته‌ای را تذکر دهیم که دقت به آن از اهمیت خاصی برخوردار است و آن در مورد معنای «دموکراسی» است. برای اکثریت مردم کره‌ی ارض این واژه به معنای آرمانی عمومی است دال بر حق حکومت مردم بر مردم. اما به میدان سیاست که قدم می‌گذاریم این واژه نیز مثل هر واژه‌ی دیگری می‌تواند هزار رنگ به خود بگیرد. مثلاً بورژواهای سراسر دنیا و اندیشمندان لیبرال‌شان می‌گویند «دموکراسی» و منظورشان نوعی

«مارکسیسم به ما می‌آموزد که پرولتاریا نباید از انقلاب بورژوازی عقب بکشد، به آن بی‌اعتنا باشد، یا بگنارد رهبری آن را بورژوازی اختیار کند که برعکس باید پرانرژی‌ترین نقش را در آن ایفا کند، و با نهایت قطعیت برای دموکراسی پیگیر پرولتری و برای ادامه انقلاب تا سرانجام آن مبارزه کند» (لنین، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»).

جنبش انقلابی مردم ایران چه می‌خواهد؟ خواست‌های این جنبشی که با آن فوران عظیم و میلیونی در خرداد ۸۸ در گرفت کدامند؟

در این مورد بحث بسیار است و بسیار می‌توان نوشت. اما احتمالاً یک کلمه هست که بر لب اکثریت عظیم مردم حاضر در خیابان‌ها به چشم می‌خورد: دموکراسی!

مردم ایران دموکراسی می‌خواهند و حق هم دارند. سال‌ها زندگی تحت حکومت یکی از سیاه‌ترین دیکتاتورهای تاریخ، بخصوص این خواسته را برجسته کرده است. مردم ما آن حقوق دموکراتیک نیمه و نصفه‌ای که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، و یا حتی کشورهای «شبه‌دموکراتی» همچون ترکیه، مالزی و ... برقرار است، هم در اختیار ندارند. تمام نامزدهای هر انتخاباتی باید از فیلتر شورای نگهبانی که هدف رسمی‌اش حفظ نظام است، رد شوند. در هر نشریه‌ای را که ذره‌ای ساز مخالف بزند می‌بندند و تعطیل می‌کنند و روزنامه‌نگارانش را روانه‌ی زندان می‌کنند. اقلیت‌های مذهبی را آزار و اذیت می‌کنند. به مردمان کرد و ترک و بلوچ و عرب و ترکمن اجازه‌ی تکلم و زندگی به زبان مادری‌شان را نمی‌دهند. زنان را به شهروندان درجه دوم بدل کرده‌اند و ساده‌ترین برابری‌های مدنی را از آن‌ها سلب کرده‌اند. فضایی از خفقان و سرکوب بر سراسر جامعه

سرمایه‌داری است که هر چند وقت یکبار انتخاباتی هم در آن برگزار شود! (البته اگر به صلاح «نظم و قانون» باشد). از طرفی متأسفانه بعضی نیروهای چپ نیز تصمیم گرفته‌اند نظر آن میلیون‌ها مردم ایران و میلیاردها مردم جهان در مورد این واژه را فراموش کنند و اعلام کنند که دیگر دموکرات نیستند و هر کس هم از «دموکراسی» دفاع می‌کند، طرفدار سرمایه‌داری است! (و همین است که بعضی‌هایشان کل جنبش عظیمی را که در ایران بر پا است نیز جنبش بورژوازی می‌خوانند).

برای ما کمونیست‌ها، دموکراسی هم به معنای آن آرمان عمومی معنا دارد و هم به عنوان مفهومی سیاسی در چارچوب‌های مختلف. مثلاً ما به آن نظام سیاسی که در حال حاضر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری برقرار است «دموکراسی بورژوازی» می‌گوییم و معتقدیم این در واقع چیزی نیست مگر «دیکتاتوری سرمایه». توضیح کامل این‌که چرا به نظر ما در این «دموکراسی»‌ها این مردم نیستند که به واقع بر سرنوشت خود حاکمند، از حوصله این مقاله خارج است. در این‌جا تنها به چند نکته عمومی اشاره‌ی تلگرافی می‌کنیم:

1- در این کشورهای «دموکرات» همه تصمیماتی که چند و چون زندگی اکثر مردم را معین می‌کنند (این‌که چقدر حقوق می‌گیرند، سطح زندگی‌شان چگونه است و ...) در اتاق‌های در بسته هیئت مدیره‌های شرکت‌های بزرگ گرفته می‌شود و نه در پارلمان‌ها و ادارات دولتی. مثلاً بیش از ۸۵ درصد اقتصاد کانادا را ۱۵۰ شرکت کنترل می‌کنند. در کل دنیا ۲۰۰ شرکت، که اکثریت عظیم‌شان در آمریکا هستند، بر کل اقتصاد جهان غلبه دارند.

2- اما کسانی که در همان پارلمان‌ها هم «انتخاب» می‌شوند بیش از این‌که به مردم پاسخگو باشند، به همان شرکت‌های بزرگ و منافع اقتصادی پاسخگو هستند که هزینه‌ی تبلیغات و نامزد شدن‌شان را تامین می‌کنند.

3- «دولت» را نباید با «پارلمان» و یا حتی با «کابینه» اشتباه گرفت. حتی در «دموکرات»ترین کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هم ماشین دولتی مکانیزم مجزای خودش را دارد

و به هیچ پارلمانی هم پاسخگو نیست. مثلاً در دموکرات‌ترین کشورها هم هیچ انتخاباتی برای انتخاب رئیس پلیس و قاضی و بوروکرات‌هایی که حساس‌ترین تصمیمات را می‌گیرند برگزار نمی‌شوند.

4- اگر طبقه کارگر و احزاب سیاسی‌اش در مواردی بتوانند تمام این مرزها را هم پشت سر بگذارند و بخواهند تغییری جدی در نظام ایجاد کنند، سوپاپ‌های اطمینانی به کلی غیرانتخابی بر قرار هستند که در حالت معمولی «تشریقاتی» به حساب می‌آیند اما در موارد حساس همگی تشریقات را کنار می‌گذارند و برای حفظ نظام وارد عمل می‌شوند. نمونه‌ی مسلم این ملکه‌ی بریتانیا است که نه فقط رئیس دولت این کشور که رئیس دولت بسیاری از مستعمره‌های سابق امپراتوری بریتانیا مثل کانادا و استرالیا هم هست. مثلاً استیون هارپر، نخست‌وزیر کانادا، در طول دو سال گذشته دو بار به ضرب یک خط امضای نماینده‌ی ملکه‌ای که هزاران کیلومتر آن‌سوتر زندگی می‌کند، مجلس کشورش را به تعطیلی موقت فرستاده تا احزاب اپوزیسیون که اکثریت پارلمان را داشتند نتوانند دولتش را سرنگون کنند.

کارتون از: مانا نیستانی



می‌بینیم که «دموکراسی بورژوازی» در شکل واقعی آن، آرمان دیرین «حکومت مردم بر مردم» را متحقق نمی‌کند. ما کمونیست‌ها خواهان دموکراسی واقعی و عملی هستیم. آن هم نه فقط در سیاست که در عرصه اقتصاد و در تمام عرصه‌های زندگی. ما در ضمن دموکراسی مشارکتی می‌خواهیم و نه «نیابتی». یعنی به اعتقاد ما مردم باید خودشان بتوانند با عضویت مستقیم در ارگان‌های محلی، جامعه‌شان را اداره کنند و هر کس برای سمتی انتخابی می‌شود بلافاصله قابل عزل توسط مردم باشد. علاوه بر این سوسیالیسم که ما خواهان آن هستیم به معنی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، توزیع و مبادله است. اینگونه است که مردم به راستی سرنوشت خود را به دست می‌گیرند. یعنی ابزار تولید اصلی مال همه‌ی مردم است و خود مردم با ارگان‌های دموکراتیک و مشارکتی (و نه دولتی غول‌آسا که سایه‌اش همه‌جا احساس می‌شود) جامعه‌شان را اداره می‌کنند.

دموکراسی از کجا می‌آید؟

خواننده اما حق دارد بپرسد: بر فرض که ما قبول کردیم آن چه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری موجود است، دموکراسی واقعی نیست و تنها سوسیالیسم دموکراتیک است که به واقع آرمان حکومت مردم بر مردم را محقق می‌کند. اما مسلماً آن چه در فرانسه و آمریکا و حتی ترکیه و مالزی برقرار است، بهتر از جمهوری اسلامی، حکومت پهلوی‌ها و سایر حکومت‌های معروف به «دیکتاتوری» است؟ بالاخره مگر نباید برای این حقوق مدنی بی‌شمار که در این کشورها وجود دارد مبارزه کرد و به آن‌ها دست یافت؟

کمونیست‌ها به این سوال بله‌ای محکم می‌گویند.

اما ما یادآوری می‌کنیم که این حقوق دموکراتیک به طور اتوماتیک در نظام‌های سرمایه‌داری آن کشورها وجود نداشته‌اند. مثلاً تا قبل از انقلاب سوسیالیستی روسیه در سال ۱۹۱۷ که به زنان حق رای داد، بیشتر کشورهای جهان فاقد حق رای زنان بودند. در ایالات جنوبی آمریکا تا همین پنجاه سال پیش، سیاهان شهروندان درجه دوم بودند که حتی حق نداشتند در یک قسمت اتوبوس با سفیدپوست‌ها بنشینند. هر حقوق دموکراتیک، و در ضمن اصلاحاتی مثل خدمات

درمانی یا تحصیلات رایگان، که در این کشورها به دست آمده با مبارزه‌ی طبقه کارگر و نیروهای مترقی و پس از مقاومت شدید سرمایه‌داران و دولت‌های «دموکراتیک»‌شان محقق شده است.

حالا بیایید به ایران نگاه کنیم. چرا مردم ما علی‌رغم این همه سال مبارزه نتوانسته‌اند به همین حقوق دموکراتیک ساده نیز دست پیدا کنند و مدام دیکتاتوری و کودتا و خفقان را از سر گذرانده‌اند؟

هر نیروی سیاسی را که نگاه کنی، می‌بینی مدام در وصف دموکراسی و «حقوق بشر» سخن سر می‌دهد: از کروبی و موسوی تا رضا پهلوی و سازگارا، از مریم رجوی تا ژنرال‌های آمریکایی که عادت دارند این «دموکراسی» را با بمب روی سر مردم کشورهای دیگر بریزند.

حرف کدام‌شان را باید باور کنیم؟ این گوهر دموکراسی به راستی در دست کیست؟

این کدام عامل و کدام نیرو است که می‌تواند برای ایران، دموکراسی، حداقل از همان نوع «اقلیتی»‌اش، بیاورد؟

مارکسیست‌ها برای تحلیل سیاست به تحلیل منافع نیروهای سیاسی می‌پردازند که این خود نتیجه‌ی خاستگاه طبقاتی آن‌ها است. پس اولین سوالی که باید پرسیم این است که منافع کدام نیروی سیاسی و کدام طبقه ایجاب می‌کند که در ایران، دموکراسی برقرار شود؟

کمونیست‌های روسیه و تئوری انقلاب مداوم

و این است که ما را به تئوری انقلاب مداوم می‌رساند.

این تئوری برای اولین بار در سال ۱۹۰۶ در جزوه‌ای به نام «نتایج و مصادفها» توسط لئون تروتسکی، انقلابی روس، تدوین شد. تروتسکی البته خود عبارت «انقلاب مداوم» را از کارل مارکس اتخاذ کرده بود که آن‌را در رابطه با انقلابات ۱۸۴۸ اروپا به کار برده بود. جزوه‌ای که گفته شد بخشی از بحث عظیمی بود که در پیامد انقلاب ۱۹۰۵ در میان کمونیست‌های آن کشور در گرفته بود. مساله‌ای که مارکسیست‌های روسیه در این مقطع با آن روبرو بودند از این قرار بود:

تحلیل «کلاسیک» مارکسیستی، می‌گفت سوسیالیسم از دل سرمایه‌داری و توسط طبقه‌ی کارگر که خود متولد جامعه‌ی سرمایه‌داری است، به دست می‌آید. پس وظیفه مارکسیست‌ها در کشوری عقب‌مانده و دهقانی مثل روسیه که طبقه‌ی کارگر آن هنوز نسبت به کل جمعیت بسیار کوچک و اندک بود، چیست؟

موضوعی که تمام مارکسیست‌ها کم و بیش بر سر آن توافق می‌کردند این بود که ابتدا باید تزار سرنگون شود و ساختار فئودالی تغییر یابد و جمهوری دموکرات برقرار شود و سپس حرکت به سوی سوسیالیسم صورت بگیرد.

اما آن‌چه مورد مخالفت بود این بود که کدام عامل (طبقه) باید هر یک از این اعمال را به انجام برساند؟

این‌جا بود که دو بخش اصلی حزب که دو سال قبل (۱۹۰۳) بر سر موضوعی دیگر از هم جدا شده بودند تفاوتی جدی داشتند، تفاوتی که تاریخ اهمیت آن را ثابت کرد.



منشویک‌ها می‌گفتند از آن‌جا که بورژوازی عامل دموکراسی است، این بورژوازی لیبرال (که نماینده‌ی سیاسی‌اش «حزب مشروطه‌خواه دموکرات» معروف به «کادت» بود) است که باید تزار را سرنگون کند و حکومت سرمایه‌داری دموکراتیک برقرار کند و انقلاب دموکراتیک را

به انجام برساند و سپس روزی در آینده، که معلوم نیست کی قرار است بیاید، طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها می‌توانند به دنبال انقلاب سوسیالیستی بروند. این همان تئوری «انقلاب دومرحله‌ای» است که از آن روز تا کنون سمی مرگبار برای جنبش‌های کمونیستی بوده و هر جا به کار رفته، از جمله در ایران، به شکست قاطع کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر انجامیده.

بلشویک‌ها و در صدرشان لنین از همان ابتدا به شدت به چنین نظری می‌تاختند. لنین در پاسخ به این موضع، که در بحبوحه‌ی انقلاب در کنفرانس منشویک‌ها در ژنو رسماً تصویب شده بود، و در دفاع از موضعی که بلشویک‌ها در کنگره‌ی سوم حزب که در همان ایام در لندن برگزار شده بود، تصویب کردند، کتابی نوشت به نام «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک». منظور لنین از «دو تاکتیک» یکی تاکتیک منشویک‌ها بود و دیگری تاکتیک که خود او پیش می‌گذاشت.

لنین تا این‌جا با منشویک‌ها موافق بود که در روسیه، ابتدا مسائل «انقلاب دموکراتیک» است که مطرح است و باید پاسخ بگیرد (سرنگونی تزاریسم، اصلاحات ارضی و ...) اما به شدت مخالف بود که عالیجنابان بورژوازی لیبرال قرار است این وظایف را انجام دهند و سپس نوبت به طبقه کارگر می‌رسد. لنین با اشاره به جمع‌بندی مارکس از انقلابات دموکراتیک آلمان در قرن نوزدهم تأکید می‌کرد که بورژوازی از همان موقع نشان داده که دیگر کاری را که در قرن هجدهم در فرانسه و آمریکا کرد، نمی‌کند و دیگر هیچ‌کجا عامل دموکراسی نخواهد بود.

لنین در کتاب مذکور نوشت: «بورژوازی در توده‌ی آن لاجرم به سمت ضدانقلاب، به سمت حکومت خودکامه، علیه انقلاب و علیه مردم می‌چرخد، به محض این‌که منافع حقیر و خودخواهانه‌اش برطرف شوند و به محض این‌که از دموکراسی پیگیر «عقب بکشد» (و همین حالا هم دارد عقب می‌کشد!)».

پس به نظر لنین آن کدام طبقه است که می‌تواند وظایف انقلاب دموکراتیک را به انجام برساند؟

او می‌گوید: «می‌ماند «مردم» یعنی پرولتاریا و دهقانان. تنها پرولتاریا است که می‌توان گفت تا به آخر می‌رود چرا که بسیار فراتر از انقلاب دموکراتیک خواهد رفت. این است که پرولتاریا در پیشانی مبارزه برای جمهوری قرار دارد و با نفرت، مشورت‌های ابلهانه و بی‌ارزش برای در نظر گرفتن امکان عقب کشیدن بورژوازی را کنار می‌زند».

در همین زمان اما لئون تروتسکی که هنوز عضو بلشویک‌ها نبود نیز به موضعی رسیده بود که در جبهه‌ی لنین بود. تروتسکی با لنین موافق بود که بورژوازی یک قدم به سوی دموکراسی بر نمی‌دارد و این پرولتاریا و دهقانان هستند که عامل دست‌یابی به دموکراسی و پیشروی به سوسیالیسم هستند. او در کتاب «نتایج و مصاف‌ها» نوشت: «تسلیح انقلاب در روسیه بیش و پیش از هر چیز یعنی تسلیح کارگران. لیبرال‌ها این‌را می‌دانند و از آن هراسانند و همین است که به کلی نیروی نظامی را کنار گذاشته‌اند. آنان حتی بی‌مبارزه در مقابل استبداد مطلقه تسلیم می‌شوند همان‌طور که تیزر بورژوا پاریس و فرانسه را به بیسمارک تسلیم کرد تنها برای این که نگذارد کارگران مسلح شوند».

تروتسکی در این جزوه‌ی کوتاه اما از این هم فراتر رفت و به تکمیل تئوری‌ای پرداخت که قبل از انقلاب (در سال ۱۹۰۴) به همراه یکی از کمونیست‌های آلمانی به نام پارووس به تدوین آن پرداخته بود. آلن وودز، در کتاب «بلشویسم: راه انقلاب» که تاریخ حزب بلشویک را بازگو می‌کند، در شرح خلاصه‌ی این تئوری می‌گوید: «انقلاب مداوم با وجود پذیرش این‌که وظایف عینی پیش‌روی کارگران روسیه، وظایف انقلاب بورژوا دموکراتیک هستند، توضیح داد که در کشوری عقب‌مانده در عصر امپریالیسم، «بورژوازی ملی» اتصالی ناگسستنی با بقایای فئودالیسم از یک سو و سرمایه‌ی امپریالیستی از سوی دیگر دارد و بدین‌سان به هیچ وجه قادر به تحقق هیچ یک از وظایف تاریخی خود نیست».

تروتسکی در واقع موضع لنین را به نتیجه‌گیری منطقی خود رساند و اعلام کرد که نه تنها برای انجام انقلاب دموکراتیک این طبقه کارگر است که باید به قدرت برسد که طبقه کارگر وقتی به قدرت رسید

دیگر نمی‌تواند بین انقلاب «دموکراتیک» و «سوسیالیستی» تفاوت قائل شود و باید بلافاصله روند «انقلاب مداوم» را شروع کند.

بلشویک‌ها در آن زمان «برنامه‌ی حداقلی» و «برنامه‌ی حداکثر» داشتند. اولی شامل خواسته‌هایی بود که مادام که سرمایه‌داری برقرار است می‌تواند برقرار شود (یعنی اصلاحاتی مثل هشت ساعت کار روزانه که فتح آن‌ها لزوماً به معنای لغو سرمایه‌داری نیست) و دومی شامل برنامه‌ی کامل سوسیالیسم.

اما طبق تئوری انقلاب مداوم این جدایی در برنامه تنها زمانی معنا داشت که طبقه کارگر در اپوزیسیون باشد و نه زمانی که به قدرت برسد. تروتسکی می‌نویسد: «اما بلافاصله پس از این که قدرت به دستان دولتی انقلابی با اکثریت سوسیالیستی برسد، بخش‌بندی برنامه به اکثریت و اقلیت تمام معنایش را از دست می‌دهد، هم در اصول و هم در عمل بلافصل. دولت پرولتری تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند خودش را درون چنین محدوده‌هایی نگاه دارد. برای مثال به مساله هشت ساعت کار روزانه توجه کنید. چنان‌که می‌دانیم این به هیچ وجه ناقض روابط سرمایه‌داری نیست و بدین‌سان از مواردی است که در برنامه‌ی حداقل سوسیالیسم دموکراسی آمده. اما بگذارید کاربست واقعی این خواسته را در دوره‌ی انقلاب، در دوره‌ی شدت یافتن شور طبقاتی، تصور کنیم؛ شکی نیست که چنین خواسته‌ای در آن زمان با مقاومت سازمان‌یافته و مصمم سرمایه‌داران به شکل، مثلاً، بستن در کارخانه‌ها و بیرون کردن کارگران مواجه می‌شود».

پس در چنین حالتی دولت سوسیالیستی چه باید بکند؟

تروتسکی پاسخ می‌دهد: «مصادره‌ی کارخانه‌های بسته‌شده و سازمان دهی تولید در آن‌ها بر پایه اجتماعی (سوسیالیستی)».

این است جان‌مایه‌ی تئوری انقلاب مداوم. اگر تئوری «انقلاب دو مرحله‌ای» می‌گوید اول باید بوژواهای لیبرال قدرت بگیرند و سپس بعد از گذشت مدتی نامعلوم («وقت گل نی») نوبت انقلاب سوسیالیستی می‌شود، تئوری «انقلاب مداوم» می‌گوید: نخیر! ماهیت مترقی بورژوازی در سطح جهانی مدت‌ها است که تمام شده و این طبقه کارگر است که باید در اتحاد با سایر عناصر مترقی جامعه

دهقانان، کارمندان، روشنفکران مترقی، ملیت‌های تحت ستم، زنان تحت ستم و ... قدرت را کسب کند و به پیشروی به سوی سوسیالیسم ادامه دهد. انقلاب بدین‌سان به دو معنا «مداوم» است: یکی این‌که پرولتاریا پس از به قدرت رسیدن باید وظایف دموکراتیک (لغو استبداد، اصلاحات ارضی، برقراری جمهوری و ...) را در کنار وظایف سوسیالیستی انجام دهد و در واقع انقلاب را تا برقراری سوسیالیسم متوقف نکند و دیگری به این معنی که انقلاب باید از مرزهای یک کشور فراتر رود چرا که منابع یک کشور، تا چه برسد کشوری استعماری یا نواستعماری، برای برقراری سوسیالیسم کافی نیست و از این رو انقلاب باید به کشورهای دیگر صادر شود تا منابع لازم برای برقراری سوسیالیسم فراهم شوند.

احتمالا لازم نیست یادآوری کنیم که این کدام تئوری (تئوری منشویکی دومرحله‌ای یا تئوری انقلاب مداوم) بود که در عمل بر حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه حاکم شد و تاریخ را تغییر داد.

در آوریل ۱۹۱۷ دو ماه پس از سرنگونی حکومت تزاری در انقلاب فوریه و به قدرت رسیدن نمایندگان مختلف بورژوازی که معلوم بود قرار نیست هیچگونه انقلاب دموکراتیکی را به سرانجام برسانند، لنین، بر خلاف نظر همه‌ی بلشویک‌های ارشد، «تزه‌های آوریل» را نوشت و حزیش را به سوی قدرت‌گیری رهنمون کرد. «بلشویک‌های قدیمی» گفتند او «دیوانه» شده است و هیچ یک حاضر نشدند مسئولیت این تزه‌ها را قبول کنند. اما تروتسکی که در آن روزها در آستانه‌ی پیوستن به بلشویک‌ها بود با شور و شوق به استقبال آن رفت و آن‌را تاییدی بر نظریه «انقلاب مداوم» دانست. در اکتبر ۱۹۱۷، لنین و تروتسکی حزب بلشویک را به سوی سرنگونی دولت موقت و تشکیل اولین دولت کارگری در قرن بیستم روانه کردند. نه تنها نظریه «انقلاب مداوم» تایید شده بود که خود این انقلاب در عمل آغاز شده بود. کمونیست‌ها بلافاصله مجبور شدند حتی برای اجرای ساده‌ترین اجزای برنامه‌ی خود با بورژوازی وارد جنگ شوند و به سوی سوسیالیسم رهنمون شوند.

این بود که وقتی لنین در روز فردای فتح قدرت در کنگره‌ی سراسری شوراهای ظاهر شد تا تایید دولت را توسط آن‌ها بگیرد، تنها یک جمله گفت که همان محکم‌ترین مهر تایید بر لزوم تداوم انقلاب بود: «ما اکنون به سمت ساختن نظم سوسیالیستی خواهیم رفت!»

در ضمن دیگر جز تئوری انقلاب مداوم نیز آغاز شده بود. انقلاب روسیه همچون زمین‌لرزه‌ای جهان را تکان داد و آتش انقلاب، همچون وحشی‌ترین آتش‌های جنگلی، تمام دنیا را در گرفت. حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۱۹ «انترناسیونال کمونیستی» (کمینترن) را تشکیل داد تا احزاب کمونیست همه‌ی کشورها را به سوی انقلاب و سوسیالیسم رهنمون سازد و نظام سرمایه‌داری را یک بار برای همیشه به زباله‌دان تاریخ بفرستد.



آن‌چه از پی آمد در حوصله‌ی مقاله‌ی حاضر نیست. همین بس که بگوییم انقلاب روسیه در آن شرایط عقب‌مانده وارد دوره‌ای از انحطاط شد تا پس از مرگ لنین، ضدانقلاب استالینی به قدرت برسد. تئوری منشویکی «انقلاب دومرحله‌ای» که تاریخ اینگونه واضح آن‌را کنار زده بود، اهرمی در دست استالینیست‌های حاکم بر کمینترن شد تا آن‌را با نتایجی فاجعه‌بار بر تمامی احزاب کمونیست جهان تحمیل کنند. استالینیست‌های حاکم بر شوروی هر چیزی می‌خواستند مگر

انقلاباتی تازه در کشورهای دیگر که قدرت خودشان را تهدید کند و از همین رو تئوری ارتجاعی «سوسیالیسم در یک کشور» را در مقابل «انقلاب مداوم» علم کردند. اولین نتیجه‌ی فاجعه‌بار این سیاست در انقلاب چین ۲۷-۱۹۲۵ مشاهده شد که کمینترن به جای حمایت از حزب کمونیست چین، به دنبال حزب ناسیونالیست (کومینتانگ) راه افتاد که حزب بورژوازی و زمین‌داران بود. واژه‌ی کذایی «بورژوازی ملی مترقی» در همین زمان در جنبش کمونیستی باب شد. نتیجه آن که انقلاب چین شکست خورد و کارگران و کمونیست‌ها همه به دست کومینتانگ قتل عام شدند. چنان‌که گفتیم این اولین نمونه از نتایج فاجعه‌بار کنار گذاشتن تئوری انقلاب مداوم است اما شرح تمامی موارد خونین آن در قرن بیستم، مثنوی هفتاد من کاغذ است.

انقلاب مداوم در ایران

وقتی به ایران امروز نگاه می‌کنیم، باید از خود بپرسیم آیا بورژوازی‌های لیبرال (موسوی، کروی، رضا پهلوی، سازگارا، حزب مشروطه، رجوی‌ها و خلاصه تمام کسانی که حداقل در تئوری طرفدار سرمایه‌داری دموکراتیک هستند) خواهند توانست برای ما دموکراسی، حتی از آن نوع حداقلی و بورژوازی‌اش، بیاورند؟ آیا انقلاب دموکراتیک به دست بورژوازی ممکن است؟

به زبان ساده‌تر، این بورژواها و لیبرال‌ها که می‌گویند خواست‌شان دموکراسی است، در عمل تا چه حد به این حرف پایدارند و چقدر می‌توانند باشند؟

تاریخ کشور ما به روشنی نشان می‌دهد که پاسخ به این سوال منفی است.

تصور کنید در پیامد سقوط جمهوری اسلامی، یکی از این لیبرال‌های رنگارنگ به قدرت رسید (که احتمال آن اتفاقا کم هم نیست). آن وقت با توجه به جایگاه حاشیه‌ای سرمایه‌داری ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی، این نظام نخواهد توانست حقوق کارگران را افزایش چندانی دهد و یا شرایط زندگی مناسبی برای مردم تهیه کند. در چنین شرایطی کارگران و مردمی که تازه یک انقلاب عظیم را با سرنگونی جمهوری اسلامی به پایان رسانده‌اند چه خواهند کرد؟

آیا آن‌ها به خانه خواهند رفت یا سعی می‌کنند از این آزادی‌هایی که با این همه جان فشانی به دست آورده‌اند استفاده کنند؟ اصلا اگر «آزاد» باشی اما هنوز مجبور باشی زیر خط فقر زندگی کنی، طعم آن آزادی کی مزه می‌شود؟ آن وقت وقتی کارگران اتحادیه‌شان را تشکیل دادند و کمونیست‌ها، حزب‌شان را و خواستار افزایش حقوق کارگران و برقراری هشت ساعت کار روزانه و شرایط انسانی کار بودند، دولت سرمایه‌داری «لیبرال دموکرات» ما چه خواهد کرد؟ آیا چاره‌ای به جز سرکوب و به زندان انداختن کارگران دارد؟

در این زمان است که تمامی سایر اجزای دیکتاتوری نیز ضروری می‌شود. آن وقت، برای مثال، این دولت «لیبرال دموکرات» حتی نمی‌تواند حق آزادی بیان را حفظ کند. و مجبور می‌شود برای سرکوب جنبش‌های مناطق مختلف ایران، دوباره به سرکوب ملی نیز دست بزند.

بورژوازی نام لیبرال را حفظ می‌کند اما به سرکوبگر و دیکتاتور بدل می‌شود.

در مقابل اگر نیرویی به قدرت برسد که در اسم کمونیست و سوسیالیست نباشد اما به واقع خواهان بهبود واقعی زندگی مردم کشور و مثلا تضمین حداقل‌هایی مثل خدمات درمانی رایگان، تحصیلات عالی رایگان و ... باشد، بلافاصله با مقاومت بورژوازی و سرمایه‌داران مواجه خواهد شد. این نیروی «ملی» در این شرایط چاره‌ای ندارد جز این‌که از بورژوازی، خلع ید کند (به سرمایه‌داری خاتمه بخشد) و به سوی سوسیالیسم حرکت کند.

این دقیقا همان اتفاقی است که در پی انقلاب ۱۹۵۹ در کوبا افتاد.

امروز اسم این کشور را که می‌شنویم، نام آن با کمونیسم و انقلاب کمونیستی تداعی می‌شود اما واقعیت این‌جا است که فیدل کاسترو و چریک‌هایی که در ژانویه سال ۱۹۵۹ قدرت گرفتند نه تنها کمونیست نبودند که خود را ملی‌گرا می‌دانستند. کاسترو در مصاحبه‌ای رسماً گفته بود که با کمونیست‌ها مخالف است. اولین رئیس جمهور دولت انقلابی که با حمایت کاسترو به قدرت رسید، مانوئل اوروئیستا نام داشت و وکیلی لیبرال و ضد کمونیست بود.

اما همین‌که کاسترو به اصلاحات ارضی دست زد و می‌خواست کشورش دیگر حیاط خلوت آمریکا و جای خوش‌گذرانی بیزینس‌من‌های آمریکایی نباشد، با بورژوازی «ملی» وارد تضاد شد و همین شد که مجبور شد تمام صنایع و زمین‌های بزرگ را ملی‌سازی کند و به سوی سوسیالیسم قدم بردارد. (این‌که بعدها چگونه روند استالینیسیم بر این کشور نیز تاثیر گذاشت و مانع از شکل‌گیری سوسیالیسم راستین و دموکراتیک شد، داستانی دیگر است).

نمونه‌ی منفی همین واقعیت ماجرای دولت دکتر مصدق در کشور خودمان است. وقتی دکتر مصدق می‌خواست برای فراهم کردن حداقل‌هایی برای مردم، دست امپریالیسم انگلیس و آمریکا را از کشور کوتاه کند و دست به ملی زدن صنعت نفت زد با مخالفت همه‌جانبه بورژوازی و ارتجاع داخلی و خارجی روبرو شد، بخصوص به این علت که فضای آزاد حکومت او باعث شده بود حزب کمونیست ایران (حزب توده) به سازمانی میلیونی بدل شود. او در این میان دو چاره داشت: یا بورژوازی را به کلی خلع ید کند، شاه را کنار بزند و دولتی انقلابی برای پیشروی به سوی سوسیالیسم بسازد و یا به دست کودتای شاه و امپریالیست‌ها سرنگون شود... همه‌مان می‌دانیم که نهایتاً کدام سناریو پیش رفت.

این درس‌های تاریخی امروز نه فقط در مقابل کمونیست‌ها که در مقابل هر کسی قرار دارند که می‌خواهد وضعی انسانی و شایسته برای کارگران و زحمتکشان ایران بسازد.

سرمایه‌داری، بخصوص در کشوری «جهان سومی» مثل ایران، معنایی به جز فقر و بدبختی و سرکوب و دیکتاتوری برای مردم ما ندارد. همین است که می‌بینید تمام این لیبرال‌های رنگارنگ می‌گویند مردم ایران برای دموکراسی «آماده» نیستند! به حرف‌هایشان که خوب گوش کنی می‌بینید به صراحت می‌گویند: چون فقر زیاد است، اگر دموکراسی بدهی، مردم دنبال احزاب چپ جمع می‌شوند و «شورش» و «بی‌نظمی» می‌کنند. این است که بعضی نظریه‌پردازان بورژوا مثل ساموئل هانتینگتون آمریکایی طرفدار دولت‌های تک‌حزبی و استبدادی در جهان سوم هستند.

ما کمونیست‌ها اما می‌گوییم دموکراسی برای مردم ما زود که نیست هیچ، دیر هم شده است. تمام انقلابات صد سال اخیر ما، از انقلاب مشروطه تا جنبش ملی شدن صنعت نفت تا انقلاب ۵۷ تا جنبش سبز حاضر، برای پایان استبداد و برای افتادن سرنوشت مردم به دست خودشان بوده‌اند. کمونیست‌ها امروز پرشورانه مدافع دموکراسی هستند و در جنبش وسیع مردم برای دستیابی به آن شرکت می‌کنند. در هر گونه شرایط آزادی که در پس از سقوط جمهوری اسلامی فراهم شود، کمونیست‌ها می‌توانند توده‌های عظیم مردم را با خواست‌شان برای آزادی و برابری نه فقط در قانون که در برخورداری از مواهب اجتماعی متشکل کنند و در ضمن به آن‌ها در عمل نشان دهند که تنها طبقه کارگر مدافع پیگیر و واقعی خواست‌های آن‌ها است.

این‌گونه پریشان‌ترین کابوس‌های بورژوازی متحقق می‌شود و طبقه‌ی کارگر «نبرد دموکراسی را فتح می‌کند» و با به قدرت رسیدن نه تنها تمام خواست‌های دموکراتیک مردم را پاسخ می‌دهد و انقلاب دموکراتیک را به سرانجام می‌رساند، که به طور همزمان و بی‌وقفه پیشروی به سمت سوسیالیسم را ادامه می‌دهد. پیروزی انقلاب ایران در ضمن شعله‌ای خواهد بود برای خرمن آماده‌ی خاورمیانه. آتش انقلاب در تمام این منطقه روشن می‌شود و هر کجا که سرمایه‌داری به رهبری طبقه‌ی کارگر سرنگون شود، آن کشور نیز به بلوک سوسیالیستی می‌پیوندد و چنان‌که تجربه‌ی قرن بیستم نشان می‌دهد، هیچ چیز نیست که جلوی پیشروی بیشتر انقلاب را بگیرد. به شرط آن‌که آن انقلاب بر «مداوم» بودن خود واقف باشد و تا از میان رفتن کامل سرمایه‌داری از پا ننشیند.

به زودی

برنامه «مبارزه طبقاتی»
منتشر می‌شود

تنش‌ها در خاورمیانه بالا می‌گیرد آیا اسرائیل حمله می‌کند و چرا؟

حمید علیزاده

ایران از دل این بحران به عنوان بازیگری قدرتمندتر در خاورمیانه ظهور می‌کند. در عین حال اسرائیل احساس فشار می‌کند، نه تنها فشار استراتژیک در منطقه که، تا حدی روزافزون، فشار از توده‌ها که دیگر نسبت به تبلیغات هیستریک نظامی کرخ شده‌اند. تناقضات در خاورمیانه بالا می‌گیرد و دیر یا زود باید به نحوی از انجا حل شود. آن‌چه روشن است این است که تلاطم و بی‌ثباتی که تا بحال دیده‌ایم در مقابل آن‌چه برای آینده تدارک دیده می‌شود هیچ نیست.

نابودی «توازن» در خاورمیانه

«طبیعت از خلا بیزار است» - هگل

جورج بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، در سال ۲۰۰۳ جنگ عراق را آغاز کرد. این ماجراجویی بیهوده و کوتاه‌نظرانه قرار بود «تروریسم را پایان دهد»، «دموکراسی را احیا کند» و غلبه امپریالیسم آمریکا در منطقه و در سطح جهانی را تحکیم کند و نشان دهد. در عوض کاری که جنگ عراق کرد بی‌ثبات کردن بیشتر منطقه بود و چیزی به جز بدبختی بیشتر برای توده‌های فرودست آن کشور نداشت. ارتش آمریکا بلافاصله نشان داد که چیزی نیست به جز نیروی اشغال و به سرعت توده‌ی جمعیت را از خود راند. در عین حال این حمله محدودیت‌های امپریالیسم آمریکا را نشان داد.

جنگ در عراق هیچوقت قابل پیروزی نبود. آمریکایی‌ها تنها برای حفظ شکستنی‌ترین ثبات به کمک ایران و سوریه نیاز داشتند که نفوذی قابل توجه در آن کشور دارد. در عین حال دستگاه نظامی عراق، تنها مانع پیش روی ارتش ایران، به کلی نابود شده است.

با تجزیه ارتش صدام، جای خالی نه فقط در عراق که در کل خاورمیانه باز شده است. در سال ۲۰۰۶ ژنرال جان ابیزید، رئیس ستاد مرکزی آمریکا، ارتش ۵/۱ میلیونی نفری ایران را «قوی‌ترین ارتش منطقه به جز ارتش آمریکا (و اسرائیل)» نامید. این موقعیت عدم توازن قوایی جدی در خاورمیانه پیش می‌آورد. این عدم توازن منطق خودش را پیدا می‌کند.

در روز ۳۰ مرداد نیروگاه هسته‌ای بوشهر رسماً افتتاح شد. این آغاز مرحله‌ای جدید در برنامه پرنزاع هسته‌ای ایران است. در روزهای پیش از آن گفته جان بولتون، سفیر سابق آمریکا در سازمان ملل، در تمام دنیا مخابره شد: «اسرائیل چند روز دارد تا به بوشهر حمله کند» و این گفته «دیپلماتیک» که: «اگر اسرائیل حق داشت اوسیراک (رآکتور هسته‌ای عراق که در سال ۱۹۸۱ به دست اسرائیل بمباران شد) را نابود کند، آیا درست است اجازه دهد این یکی ادامه پیدا کند؟ باید یک راه را انتخاب کرد».

مدت کوتاهی بعد، جفری گولدربرگ (آمریکایی-اسرائیلی)، یکی از پرنفوذترین روزنامه‌نگاران در مورد اسرائیل مقاله‌ای در آتلانتیک نوشت به نام «نقطه بی‌بازگشت». او در مقاله خود به عدم دسترسی حمله اسرائیل به ایران اشاره می‌کند.

اوضاع بالا می‌گیرد

- «فهمیدن این‌که آقای اوباما دارد سعی می‌کند تخاصم را حل کند یا تنها آن‌را مدیریت کند آسان نیست چرا که رمز «مدیریت» حفظ این تظاهر است که روند صلح واقعا یک روز به نتیجه می‌رسد» - اکونومیست

در میان باصطلاح «مذاکرات صلح» خاورمیانه (تلاشی مستاصلانه و بیهوده برای تقسیم مناطق فلسطینی بین حاکمان مختلف و نوکران‌شان) تنش‌ها در خاور میانه بالا می‌گیرد. ما در دوره‌ی بی‌ثباتی عظیم در سطح جهانی زندگی می‌کنیم. در خاورمیانه این بخصوص در ناتوانی امپریالیسم آمریکا در کنترل موقعیت منعکس شده است.

ریشه‌های این مسئله تغییر توازن قوا در سطح جهانی و در ضمن در خاورمیانه است. آن‌چه این روند را تشدید می‌کند تلاطماتی است که بحران جهانی سرمایه‌داری در بازارها ایجاد می‌کند و بدین‌سان طبقات حاکم را به دعوا بر سر بازارهای موجود می‌کشاند.

اما اکنون خود عراق از کنترل خارج شده. تخصیصات عظیم قومی باز شده و وسعت می‌یابد. خروج نیروهای جنگی آمریکا در ماه اوت این بی‌ثباتی را بیشتر می‌سازد اما آمریکا گزینه دیگری ندارد. حضور نیروهای آمریکا در عراق هفته‌ای بیش از ۲ میلیارد دلار برای خزانه‌داری آمریکا خرج بر می‌دارد. در موقعیتی بحرانی و در حالی که میلیون‌ها نفر در آمریکا شغل‌های خود را از دست می‌دهند این خرج، بیگانگی کارگران و جوانان آمریکا را از جنگ را به شدت افزایش داده است. امکان ندارد هیچ دولتی بتواند تا مدتی طولاین چنین از دست رفتن عظیمی از نیروها را از سر بگذراند - نه از نقطه نظر سیاسی و نه از نقطه نظر اقتصادی. (اما گرچه «نیروهای جنگی» را بیرون کشیدند حدود ۵۰ هزار نیرو آمریکا هنوز در عراق است و قرار است تا آخر سال ۲۰۱۱ آن‌جا بمانند تا به نیروهای عراقی «مشاوره» دهند و از منافع آمریکا «حفاظت» کنند).

اما آمریکا برای خروج کامل نیاز به همکاری ایران (و سوریه) دارد که نیروهای شبه‌نظامی مهمی در عراق را در دست دارند و از طریق آن‌ها می‌توانند آشوب و بی‌ثباتی بسیار بیافرینند. باضافه ایران بارها نشان داده چگونه می‌تواند حتی از نیروهای زمینی خود برای دخالت در عراق استفاده کند. دسامبر ماه گذشته نیروهای ایران موقتا چاه نفت شماره ۴ در الفکاه، حدود ۳۲۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد، را اشغال کردند. گرچه نیروها به سرعت پس از اشغال بیرون کشیدند (تنها از چاه بیرون کشیدند اما تا همین امروز در زمین رسمی عراق هستند) نه ارتش آمریکا و نه عراق مقاومتی علیه آن‌ها نکرد. در ضمن در شمال هم چندین مورد پیش آمده که نیروهای ایران به خاک عراق رفته‌اند («در جستجوی تروریست‌ها») و نیروهای عراق نتوانسته‌اند اعمال آن‌ها را به چالشی جدی بکشانند چرا که ایران از طریق دخالتش در سیاست عراق و سیطره‌اش بر نیروهای قومی مهم می‌تواند آشوب و بی‌ثباتی را تشدید کند. و این است تناقض آمریکا.

علاوه بر نفوذ در عراق عوامل دیگری هم به عنوان سیاست بیمه علیه حمله به ایران عمل می‌کنند. اول این که ایران از طریق نیروهای قدس سپاه پاسداران بر گروه‌هایی در سطح بین‌المللی سیطره دارد که می‌توانند از طریق اعمال تروریستی و جنگ علنی بر آمریکا و متحدینش فشار بگذارند. مهمترین این‌ها نیروهای حزب‌الله در لبنان است که مناطق وسیعی از این کشور کوچک اما دارای اهمیت استراتژیک را در سیطره دارد و قابلیت حمله درون خاک اسرائیل را داراست - یعنی درون کشوری که متحد نزدیک آمریکا است و در

ضمن تا بحال یکی از نیروهای غالب (اگر نه غالب‌ترین) نیروی خاورمیانه بوده است.

و بالاخره ایران نفوذ عظیمی در خلیج فارس دارد و بالقوه می‌تواند موقتا تنگه هرمز را ببندد. بیش از ۵۰ درصد از نفت خام جهان برای رسیدن به بازارهای جهان باید از این تنگه رد شود. چنین عملی حتی برای دوره‌ای کوتاه تاثیری بسیار منفی بر اقتصاد جهانی، که همین حالا هم در وضعیتی شکننده است، خواهد داشت. استراتژیست‌های استراتفور (واحد اطلاعات استراتژیک) مدعی هستند که حتی در بهترین سناریو بر طرف کردن چنین حرکتی حداقل یک ماه طول می‌کشد. این حرکت نه تنها اقتصاد جهان را به زانو در می‌آورد که تهدیدی بزرگ علیه تمام دولت‌های خلیج خواهد بود که خیلی‌هایشان آسیبی عمیق از بحران اقتصادی جهانی خورده‌اند و همه وابستگی شدیدی به فروش نفت دارند.

پیش از آن که آمریکا عراق را اشغال کند، ارتش عراق مانعی در مقابل ایران و تضمینی علیه تهدیدهای ایران بود اما اکنون با اضمحلال جامعه عراق، چنین مانعی وجود ندارد.

برنامه هسته‌ای

برنامه هسته‌ای ایران در این چارچوب از اهمیت حتی بیشتری برخوردار می‌شود. سال‌ها است که ایران اولین فازهای تجهیزات هسته‌ای خود را تکمیل می‌کند. علیرغم انکار این واقعیت توسط احمدی‌نژاد روشن است که برنامه هسته‌ای ایران تنها برای استفاده غیرنظامی نیست. کار محتمل و عاقلانه برای رژیم این است که نخواهد این روند را تمام کند بلکه پروژه را در مرحله‌ای تقریبا تمام‌شده مثل ژاپن رها کند و اینگونه با از تمام مزایا و امتیازات استراتژیک تسلیح هسته‌ای استفاده کند بدون پرداخت قیمت سنگین حفاظت بمب‌ها از عناصر دشمن.

تاریخ سلاح‌های هسته‌ای نشان می‌دهد که آن‌ها به غیر از دادن امکان امتیاز گرفتن از همسایگان حمله به کشورهای صاحب آن‌ها را هم بسیار پیچیده می‌کنند. در ضمن امکان دخالت و غلبه بر مسائل داخلی سایر کشورها را کاهش می‌دهند. این واقعیت که آمریکا نتوانسته دستگاه دولتی ضعیف و گندیده‌ی کره شمالی را به چالش بکشد تا حدودی اثبات این واقعیت است.

البته که تمام داد و فغان‌های آمریکا علیه ایران هسته‌ای به کلی هیستریک و ریاکارانه است. سال‌ها است که اسرائیل از مزایای استراتژیک سلاح‌های هسته‌ای استفاده کرده تا برای بسیاری از کشورهای خاورمیانه قلدری کند و آمریکا شکایتی نکرده. تا بحال اسرائیل تنها زرادخانه هسته‌ای در منطقه را داشت اما اگر ایران بخواهد توازن قوای هسته‌ای را عوض کند کل موقعیت در خاورمیانه به نفع ایران عوض می‌شود. امپریالیسم اسرائیل تضعیف و موقعیت ایران تقویت می‌شود.

از این لحاظ گشایش رآکتور هسته‌ای بوشهر در ۳۰ مرداد تحریک بزرگی برای اسرائیل بود (و به طور غیرمستقیم برای تمام کشورهای خاورمیانه و آمریکا که امکان دارد نفوذ و غلبه خود بر آن‌ها را از دست دهد).

بروس رایدل، کارشناس ارشد مرکز سابان برای سیاست خاورمیانه در موسسه بروکینگز و مامور سابق سازمان سیا که تجربه دیپلماتیک بسیاری دارد، می‌گوید:

«اسرائیل اکنون از سوی ایران با بزرگترین چالش با انحصار بمبی‌اش در خاورمیانه روبرو است. تهران برای اسرائیل حریفی خطرناک است که نزدیک‌تر و تهدیدکننده‌تر می‌شود. عملاً اجماعی به اتفاق در اسرائیل موجود است که نباید به ایران اجازه داد به سلاح‌های هسته‌ای دست پیدا کند. اسرائیلی‌ها از چپ تا راست تهدیدی اساسی برای نفس بقای خود می‌بینند. بنجامین ناتانیاهو، نخست‌وزیر کنونی، در مجمع سابان موسسه بروکینگز در اورشلیم در سال ۲۰۰۷ گفت ایران دولتی «دیوانه» است و حتی امکان دارد خودکشی کند و حاضر است میلیون‌ها نفر از شهروندان خودش را در نزاع هسته‌ای با اسرائیل قربانی کند.

سایر رهبران اسرائیل محتاط‌ترند اما حتی آن‌ها هم به شدت مصممند تا انحصار اسرائیل بر سلاح‌های هسته‌ای را حفظ کنند. اپراهیم سنه، معاون سابق وزیر دفاع و ژنرال بازنشسته‌ی ارتش با افتخارات بسیار، می‌گوید: «محوری‌ترین تهدید استراتژیک برای موجودیت اسرائیل، ایران است». آن‌ها واهمه دارند فضای عمل استراتژیک اسرائیل در منطقه اسیر بازدارنده هسته‌ای ایران شود. موفقیت حزب‌الله و حماس در چند سال گذشته تنها به نگرانی‌های اسرائیل اضافه می‌کند» (نشنال اینترست - ۲۴ اوت ۲۰۱۰).

تناقض ایران

روشن این‌جا است که تا جایی که به توازن عمومی قوا در خاورمیانه مربوط می‌شو ایران تقویت یافته است. اما رژیم ایران سیطره‌ی کاملی بر این روند ندارد.

رژیم در واقع مجبور است در حالی که تلاش می‌کند پایگاه اجتماعی خود را با جلب توجه توده‌ها به سمت دشمنی خارجی و بدین‌سان متحد کردن دار و دسته‌های درون دولت بازیابد، در سیاست خارجی تهاجمی‌تر باشد.

تحریکات آقایان احمدی‌نژاد و غیره نیز از ضرورتی قوی ناشی می‌شود.

حزب‌الله لبنان همیشه اسرائیل را تحریک می‌کند. در اوایل ماه اوت امسال، ستوان سرهنگ حاریوف از ارتش اسرائیل در رویداد کوچکی روی مرز لبنان و اسرائیل کشته شد.

در عین حال در چند سال اخیر رژیم احمدی‌نژاد هر روز بیشتر سعی می‌کند در خاورمیانه و قاره آفریقا نفوذ کند.

سال گذشته، علی اکبر ناطق‌نوری، سخنگوی پارلمان، یادآوری کرد که بحرین زمانی استان ۱۴ام ایران بوده است. گفته‌ای که آمال و همچنین نفوذ رژیم در رابطه با بحرین، یکی از مراکز اصلی مالی خاورمیانه، را نشان می‌دهد.

سال گذشته آقای احمدی‌نژاد از کشور غالباً مسیحی کنیا دیدار کرد و در بندر مومباسا، در ساحل مسلمان‌نشین، مورد استقبال پرسرور قرار گرفت. او قراردادی برای صدور سالی ۴ میلیون تن نفت خام به کنیا، پروازهای مستقیم بین تهران و نایروبی (پایتخت دو کشور) و اعطای بورسیه برای تحصیل در ایران بست. هر کجا که ایران سفارت دارد، مرکز فرهنگی هم باز کرده. ایران در ضمن سعی کرده از نفتش برای ورود به اوگاندا استفاده کند. روی رابرت موگابه، رئیس‌جمهور زیمبابوه، و همچنین آفریقای جنوبی، گول دیپلماتیک و اقتصادی آفریقای سیاه، هم کار می‌کنند. آفریقای جنوبی یکی از بیباکترین حامیان ایران در سازمان ملل بوده و در قطع‌نامه محکوم کردن نقض

حقوق بشر در ایران رای نداد و علیه تحریمات بیشتر بر سر نیروگاه‌های هسته ای ایران صحبت کرده.

البته میزان کمکی که ایران به آفریقا می‌دهد (و در نتیجه میزان نفوذی که دارد) هنوز در مقایسه با مبالغی که آمریکا و اروپا (تا چه برسد به چین) می‌دهند چیزی نیست. اما واقعیت مهم در حملات مداوم علیه نفوذ سیاسی سایر کشورها، از جمله اسرائیل، است - بخصوص در موقعیتی اقتصادی که تمام بازارهای سراسر جهان در رکود است و فضای تحرک اقتصادی تنگ می‌شود.

در ضمن باید به یاد داشته باشیم که در نتیجه فعالیت‌های ایران در آفریقا، اسرائیل سعی کرده در این قاره وارد عمل شود. در سپتامبر سال گذشته آویدور لیبرمن، وزیر امور خارجه اسرائیل، اولین دیدار عالی‌رتبه اسرائیل از آفریقا پس از سال‌ها را انجام داد و از اتیوپی، غنا، کنیا، نیجریه و اوگاندا دیدار کرد. مقابله با نفوذ ایران به روشنی یکی از دلایل سفر بود.

البته بعد از همه این‌ها می‌رسیم به حملات مداوم شفاهی و مردم‌فریبانه احمدی‌نژاد علیه اسرائیل. این اعمال البته برای دستگاه دولتی نظامی هیولآوری همچون اسرائیل که هر روز مشروعیتش را بیشتر بر قابلیتش برای خرد کردن کوچک‌ترین موانع با نیروی وحشیانه نظامی استوار می‌کند مهم است.

اما سوال در ضمن این است که آیا رژیم احمدی‌نژاد اصلاً چاره‌ای دیگر دارد یا نه. موقعیت انقلابی که سال قبل بین انتخابات و عاشورا باز شده رژیم را بی‌ثبات کرده و اکنون حکومت هر روز بیشتر مشتت می‌شود. گرچه شکاف بین اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان هنوز موجود است اما مهمترین شکاف‌ها در حال حاضر درون اصول‌گرایان است.

روزی نیست که شکاف‌ها و تناقضات جدید درون آن‌ها باز نشود. ماشین بوروکراتیک هیولوار خودش را از درون با دعواهای دسته‌ای و «خنجر از پشت» در راهروها می‌خورد. فقط یک چیز هست که جناح درون جناح‌ها بر سر آن توافق دارند - و آن نیاز به وحدت است چرا که هر گونه شکاف جدی در رده‌های بالایی جای بیشتری برای رشد مبارزه توده‌ای فراهم می‌کند. اما در موقعیت کنونی وحدت دیرپا درون رژیم ممکن نیست. در عین حال هیچ دسته یا لایه‌ای اینقدر قدرت ندارد که قدرت‌ش را انسجام بخشد. نیروهای مرکزگرای دستگاه

را از هم می‌درند. در این چارچوب باصطلاح «ضدامپریالیسم» مردم‌فریب (و ریاکارانه) احمدی‌نژاد وسیله‌ای قدرتمند است که حواس توده‌ها را پرت می‌کند و پایگاهی اجتماعی می‌سازد/حفظ می‌کند و برای وحدت درون صفوف خود می‌کشد. بخصوص در موقعیتی که جنگ در برنامه است، این می‌تواند ابزاری حتی قوی‌تر باشد.

این موقعیت در ضمن منشا کاهش عظیم حمایت از لایه‌های کلیدی است که قبلاً حامی رژیم بودند اما اکنون به مخالفت کشیده می‌شوند. نمونه مسلم این واقعیت آخرین اعتصاب بازار و استعفای مداوم دیپلمات‌ها است.

در عین حال باید به عوامل اقتصادی که رژیم را تحت فشار گذاشته‌اند نیز توجه کرد. اقتصاد ایران تحت فشار عظیم است. گرچه پیدا کردن ارقام قابل اعتماد تقریباً غیرممکن است، نزد همگان روشن است که اقتصاد ایران در بحرانی عمیق است. ادعاهای دولت که ایران به طری معجزه‌آسا در هر یکی از صنایع اصلی خوداتکا شده باشد، در بهترین حالت شوخی است.

ایران به هیچ وجه نزدیک خوداتکایی هم نیست. به گفته کامران دادخواه، استاد دانشگاه نورت ایسترن آمریکا، ایران به سرمایه‌گذاری با ارزش ۵/۴۶ میلیارد دلار نیاز دارد تا پالایش‌گاه‌هایی بسازد و تولید محصولات نفتی را افزایش دهد - ایران تا کنون در این بخش، تحت برنامه چهارم توسعه، ۲/۸ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کرده. بیش از ۳/۶ میلیارد دلار برای حفظ و گسترش تولید کنونی مورد نیاز است. بیش از ۱/۲ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری شده. البته که شاید دادخواه مبالغه می‌کند تا به منافعی دیگر خدمت کند اما تخمین‌های او از ادعاهایی که ایران نیاز به واردات گازولین ندارد دقیق‌تر است.

مشخصه کنونی بحران اقتصادی جهان بیش از هر چیز برملا می‌کند که تمام اقتصادها چقدر با هم مرتبط شده‌اند و تقسیم جهانی کار چقدر درون سرمایه‌داری پیش رفته. در چند سال گذشته افزایش مالیات و حمله به کالاهای مصرفی ساده که یارانه‌ی دولت دریافت می‌کنند نشان از این رکود در اقتصاد است.

گزینه‌های رژیم به سرعت رو به پایان می‌رود. او مجبور است دست به تهاجم بزند - علیه خودش و/یا در خارج. بحران و تحریم‌ها تاثیری

بزرگ بر اقتصاد ایران دارند و ایران مجبور شده در جستجوی بازارها به خارج رو کند. و حتی وقتی چنین گزینه‌هایی پیدا می‌کند، مثلا در چین، باید برای کالاها و خدمات مشابه قیمت بیشتری پرداخت کند.

رژیم خط یا برنامه‌ی واحدی برای این موقعیت ندارد. بعضی بخش‌های رژیم هستند که به سمت سازش با امپریالیسم آمریکا می‌روند و سایرین می‌گویند باید به دنبال بازارهای جدید بود. این تناقض فقط بین جناح‌های «اصلاح‌طلب» و «اصول‌گرا» نیست بلکه درون این جناح‌ها نیز موجود است. ماه پیش نشان روشن این واقعیت را وقتی دیدیم که دولت سعی کرد مذاکرات با آمریکا را بگشاید و خامنه‌ای به آن حمله کرد و گفت خبری از مذاکرات نخواهد بود.

تناقض اسرائیل

در عین حال تنش‌ها در اسرائیل نیز بالا می‌گیرند. سال‌ها است که مسئله فقر و بدبختی به تنش‌های داخلی انجامیده است. رژیم اسرائیل از مساله فلسطین به عنوان نقطه انحراف استفاده کرده است و تا حدودی هم موفق بوده. اما نتیجه این شده که (۱) دولت و دستگاه نظامی مشروعیت خود را بر قدرت ارتش قرار داده‌اند و (۲) بخش‌هایی از توده‌ها در مقابل جنگ‌طلبی همیشگی کرخ می‌شوند.

اسرائیل را مثلا ساخته بودند تا پناهگاه امنی باشد برای یهودیان. ایدئولوژی دولت صهیونیسم است که می‌کوشد تمام یهودیانی را که در اسرائیل فرای خطوط طبقاتی متحد کند. دولت موجودیتش را با این دلیل توجیه کرده که تنها حافظ مردم اسرائیل است. بر این پایه رژیم خواستار وفاداری بوده و توانسته انتقادات داخلی را سرکوب کند. از این لحاظ برنامه هسته‌ای ایران تخریکی بزرگ است بخصوص پس از شکست خفت‌بار لبنان در سال ۲۰۰۶ و ناکامی در نابودی حماس با کارزار نظامی عظیم در غزه در سال ۲۰۰۸.

در سال ۲۰۰۹ اسرائیل ۳/۱۴ میلیارد دلار مخارج نظامی داشت. یعنی ۷ درصد تولید ناخالص داخلی - رقمی حتی بالاتر از آمریکا و پنجم در سطح جهان. باضافه این کاهش عظیم منابع، کشور در وضعیت تقریبا دائمی بسیج جنگی بوده و دو جنگ هیولوار بدون پیروزی به راه انداخته که تنها راه مهیبی از خون پشت آن به جا مانده است.

بخصوص فقدان هر گونه پیروزی واقعی نقش بزرگی بازی می‌کند - از کسی پوشیده نیست که حماس و حزب‌الله پس از این جنگ‌ها تضعیف نشده‌اند. درست بر عکس. در واقع اسرائیل هر روز بیشتر مجبور می‌شود حصر اقتصادی غزه را کاهش دهد تا با تونل‌های قاچاقی که از مصر به غزه می‌رود مقابله کند.

در ضمن تحریکات مداوم احمدی‌نژاد نقش بی‌ثبات‌سازی بازی می‌کند - بخصوص برای دستگاه قدر قدرت نظامی. توده‌های اسرائیل از این دار و دسته که به هیچ کدام از اهداف و آمال خود نمی‌رسد، تا چه برسد به رسیدن به آمال توده‌ها، خسته شده‌اند. گرچه این روند همچنان در وضعیت جنینی است، با این حال چشمگیر است و مهمتر از همه این‌که جا را برای تحركات رژیم تنگ می‌کند. شکاف طبقاتی وسعت می‌یابد و مبارزه طبقاتی مشخصه‌ای تند و تیزتر می‌گیرد.

در نظرسنجی ماه مارس که در روزنامه تایمز منتشر شده از اسرائیلی‌ها پرسیده‌اند «فوری‌ترین مشکل» پیش روی اسرائیل را نام ببرند. تنها ۸ درصد از یهودیان اسرائیل به تخصم با فلسطین اشاره کردند و این قضیه پس از آموزش، جرم و جنایت، امنیت ملی و فقر پنجم بود.

به گفته سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، فقر در اسرائیل وسیع‌تر از هر کشور دیگری در این سازمان است. تقریبا یک نفر از پنج نفر در اسرائیل در فقر زندگی می‌کند - یعنی در خانه‌ای با درآمد کمتر از نصف میانه ملی. شماری از عوامل پشت این واقعیت است اما یکی از مهمترین آن‌ها این است که بسیاری در اسرائیل شغل ندارند؛ حدود ۴۰ درصد مردم در سن کاری شغل ندارند و این در کشورهای سازمان همکاری و توسعه ۳۳ درصد است. ۲۳ درصد سالمندان در حال حاضر زیر خط فقر زندگی می‌کنند و به گفته‌ی هارتس، در پایان سال ۲۰۰۸ در اورشلیم، ۴۸ درصد کودکان و ۷۴ درصد کودکان غیریهودی فقیر دانسته شدند.

در ضمن به گفته گزارشی ویژه در مورد مخارج خدمات درمانی که دفتر مرکزی آمار منتشر کرده، خرج خانواده در خدمات درمانی در ۱۰ سال گذشته افزایش بسیار داشته است و سرمایه‌گذاری دولت کاهش یافته. از ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ متوسط خرج خانواده در خدمات

درمانی از ماهی ۳۳۹ شکل (واحد پول اسرائیل) به ماهی ۶۳۳ شکل رسید.

این ارقام حتی وقتی تکان‌دهنده‌تر می‌شوند (بخصوص در چشم اسرائیلی‌های ناراضی) که آن‌را با رشد اقتصادی مقایسه کنیم که اکنون ۱/۴ درصد است (تقریباً در ۷/۴ سطح دوره‌ی پیش از بحران).

فشارهایی که این قطبی‌سازی جامعه باعث می‌شود در ضمن هر روز بیشتر در تنش‌های بالا نمایش داده می‌شوند. شکاف‌هایی جدی، گرچه هنوز کوچک، در محافل حاکم اسرائیل شکل می‌گیرند. از درون موصاد تا کنست و حتی درون دولت.

آویدور لیبرمن (وزیر امور خارجه) و حزب پوپولیست و ناسیونالیست راست او، «اسرائیل بیتینو» به شدت و علناً بر طبل سیاست تهاجمی و غیرمسالمت‌آمیز به سوی فلسطین می‌کوبند (یعنی استفاده از نیروی وحشیانه برای تسلیم مردم فلسطین) و اهود باراک (وزیر دفاع) از حزب کارگر در انعکاس منافع آمریکا از سیاست برعکس «گفتگو» حمایت می‌کند - یعنی معامله با فتح و شاید حتی حماس برای تسلیم مردم فلسطین. این تخاصم برای نخست‌وزیر بنیامین ناتانیاهو بابت دردسر بوده و او مجبور شده تا درجه‌ای توازن بین دو حزب را حفظ کند. شکاف‌ها و انشعابات‌ی مثل این معمولاً مشروعیت و اختیار دولت را زیر سوال می‌برند.

عربستان سعودی و خلیج

اما این فقط رژیم اسرائیل نیست که با دردسرهای جدید روبرو است. جورج فریدمن از استراتفور می‌نویسد:

«کشوری که اکنون بیش از همه نگران ایران است، اسرائیل نیست، عربستان سعودی است. سعودی‌ها نتیجه آخرین عدم توازن استراتژیک در منطقه را به یاد می‌برند. در آن هنگام عراق به دنبال آتش‌بس با ایران دست به اشغال کویت زد و این امکان را مطرح کرد که قصد بعدی‌اش تصرف چاه‌های نفت شمال شرقی عربستان سعودی است. این‌جا بود که آمریکا وارد شد. با توجه به خروج کنونی آمریکا از عراق، دخالت پس از خروج از نظر سیاسی دشوار خواهد بود مگر این‌که تهدید علیه آمریکا روشن باشد. مهم‌تر آن‌که ایرانی‌ها شاید آن هدیه‌ای که صدام حسین به سعودی‌ها داد، یعنی تصرف

کویت و سپس توقف، را در چنته نداشته باشند. امکان دارد که متوقف نشوند. مسلماً ظرفیت نظامی این کار را دارند.

از لحاظ واقعی ایرانی‌ها برای رسیدن به منافع نیازی به اجرای چنین عملیات نظامی ندارند. نفس عدم توازن قوا، سعودی‌ها و دیگران در خلیج فارس را وادار می‌کند به دنبال توافق سیاسی با ایرانیان باشند. غلبه استراتژیک خلیج فارس ضرورتاً نیاز به اشغال نظامی ندارد - چنان‌که آمریکایی‌ها در طول ۴۰ سال گذشته بارها نشان داده‌اند. تنها نیاز، قابلیت انجام این عملیات است.»

استراتفور گرایشی به تخمین بیش از حد ظرفیت صرف نظامی (یعنی میزان تسلیحات، افراد و ...) بدون توجه به تناقضات درونی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دارد اما باید گفت که خطوط بالا حاوی حقیقت‌های بسیار است.

موقعیت عربستان سعودی و خلیج پس از سقوط صدام دشوارتر شده است. در نتیجه مسابقه تسلیحاتی بی‌سابقه در خلیج آغاز شده است. خرج‌های نظامی رشدی سرسام‌آور دارند. از ۱۲ کشوری که بالاترین میزان خرج نظامی را نسبت به تولید ناخالص داخلی دارند، ۸ تا در خاورمیانه هستند (و بیشترشان دور و بر خلیج).

در چند هفته اخیر آمریکا مسابقه تسلیحاتی را به ارزش ۶۰ میلیارد دلار آغاز کرده است. این بزرگترین مسابقه تسلیحاتی آمریکا تا کنون است. از دولت اسرائیل که در گذشته اغلب خواسته معادلات تسلیحات با دولت‌های عرب را متوقف کند (و اخیراً به فروش جدید موشک‌های کروژ توسط روسیه به سوریه اعتراض کرد) هنوز هیچ صدایی در نیامده.

موقعیت در کشورهای خلیج که فروش تسلیحات آمریکا بالا رفته نیز یکسان است. فروش دفاعی آمریکا به منطقه خلیج بیش از دو برابر شده، از ۱۹ میلیارد دلار در ۲۰۰۱-۰۴ تا ۴۰ میلیارد دلار در ۲۰۰۵-۸. دلیلی نیست که فکر کنیم این روند از سال ۲۰۰۸ تا کنون تضعیف شده است.

فشار روی تمامی این دولت‌ها افزایش می‌یابد هم از نظر اقتصادی و هم از نظر اجتماعی. از آغاز بحران اقتصادی این کشورها در موقعیت بسیار ضعیفی بوده‌اند که اولین جرقه‌های بحران سیاسی را باعث شده

است. جای چندانی برای امتیاز دادن به عوامل خارجی باقی نمانده. مثلا در ماه اوت تظاهراتی ۲۰۰ نفره علیه بیکاری در ریاض عربستان سعودی را شاهد بودیم - این در کشوری مثل عربستان با توجه به فقدان حقوق راستین دموکراتیک، تحولی بسیار چشمگیر است و در ضمن انعکاسی است از افزایش بیکاری که تخمین زده می‌شود در میان جمعیت بومی حدود ۲۰ درصد باشد.

آیا به ایران حمله می‌شود؟

چنان‌که دیدیم، تنش‌ها در خاورمیانه بالا می‌گیرد. توازن قوا به نفع ایران تغییر می‌یابد اما رژیم‌های منطقه نمی‌توانند به سادگی قدرت ایران را بپذیرند. روشن است که تناقضات باید بالاخره جایی حل شود و در این چارچوب است که لایه‌ای از امپریالیسم آمریکا و اسرائیل به فکر حمله است. مجدداً، جورج فریدمن از استراتفور می‌نویسد:

«... سخت است حمله اسرائیل به ایران بدون دخالت آمریکا را تصور کنیم...»

سه عامل در مقابل حمله به ایران وجود دارد. اول، حزب‌الله که از نقطه نظر آمریکا ضعیف‌ترین است. دو مورد دیگر، عراق و هرمز هستند. اگر عراقی‌ها بتوانند دولتی تشکیل دهند که دسته‌های پروایرانی را محدود کند، چنان‌که حزب‌الله فعلاً محدود شده، دومین مانع تضعیف می‌شود. بدین‌سان «تنها» مساله اصلی باقی می‌ماند - هرمز.

مساله‌ی هرمز این است که آمریکا اینجا نمی‌تواند هیچ مخاطره‌ای بپذیرد. تنها راه کنترل این مخاطره نابودی ظرفیت دریایی ایران پیش از حمله هوایی به اهداف هسته‌ای است. از آن‌جا که بسیاری از لایه‌های مین‌کاری ایران قایق‌های کوچک خواهند بود، این کار به معنی حمله گسترده هوایی و حمله‌های ویژه علیه بنادر ایران برای نابودی هر چیزی است که بتواند مین به کار بگذارد و همچنین هرگونه تجهیزاتی که احتمالاً بتواند مین، تجهیزات موشکی ضدکشتی، زیردریایی و هواپیما ذخیره کند. خلاصه هرگونه زیرساختی در چند کیلومتری تمام بنادر باید حذف شود. خطر هرمز را نمی‌توان پس از حمله به اهداف هسته‌ای حذف کرد. باید این کار را پیش از حمله به اهداف هسته‌ای انجام داد. و آسیب باید بسیار باشد.

حمله آغازین بدون شک باید به فرماندهی، دفاع هوایی و ظرفیت‌های حمله هوایی و همچنین ظرفیت‌های دریایی ایران حمله کند. سپس حمله‌ای به ظرفیت‌های هسته‌ای شاهد خواهیم بود که ادامه‌اش می‌تواند حمله هوایی درازمدت به نیروهای زمینی ایران باشد.

بر خلاف وظیفه بسیار ناکارآمد عملیات ضدشورش در افغانستان، دنبال کردن ایران آن نوع جنگی خواهد بود که آمریکا استاد آن است. بی‌اشغال زمینی کلاسیک، بی‌عملیات با سربازان در محل، تنها عملیات بمباران».

به همه نکات بالا باید این واقعیت را اضافه کنیم که منافع آمریکا و اسرائیل همیشه یکسان نیست.

دولت اوپاما در حال حاضر می‌خواهد از جنگ با ایران اجتناب کند چرا که به همکاری رژیم ایران برای حفظ حسی از ثبات در عراق نیازمند است. اما در آخر کار اسرائیل قابل اتکا ترین متحد امپریالیسم آمریکا در منطقه است و آمریکا بدین‌سان شاید مجبور به دست زدن به عملی با حمایت ژنرال‌های اسرائیل شود و یا حداقل مرددانه به اسرائیل اجازه عمل دهد. بخصوص اگر اسرائیلی‌ها بخواهند حمله کنند و تنگه‌ی هرمز در معرض خطر باشد، آمریکا شاید مجبور شود از حمله حمایت کند تا تهدید برای تنگه را از بین ببرند. رژیم صهیونیستی از منافع خودش دنباله‌روی می‌کند که بر اساس موقعیت اسرائیل است و همیشه آن چه واشنگتن دپکته می‌کند نیست. برای رژیم اسرائیل مساله حفظ مشروعیت و موقعیت استراتژیک رژیم است اما برای دولت آمریکا مساله حفاظت از منافع آمریکا، بخصوص در عراق، با تلاش برای ایجاد ثبات در کل منطقه که به معنای کاهش تخاصم مسلحانه است.

به غیر از این ملاحظات آشکارکننده گزارش‌هایی از عربستان سعودی هم بوده که آزمایش‌هایی انجام داده تا استحکامات هوایی‌اش را جوری قرار دهد که جت‌های اسرائیل بتوانند تجهیزات هسته‌ای ایران را بمباران کنند. اما هر کس و هر گونه که این حمله انجام شود باید توجه کرد که این روشی جدید در خاورمیانه نیست. در سال ۱۹۸۱ اسرائیل حمله هوایی غافلگیرانه‌ای انجام داد که راکتور هسته‌ای عراقی که در اوسیراک ساخته می‌شد نابود کرد. در سال ۲۰۰۷ اسرائیل به تجهیزات هسته‌ای مخفی سوریه حمله هوایی کرد.

رژیم از موقعیت استفاده می‌کند تا کنترل کشور را بازپس بگیرد و حتی شاید پهن‌هایی به حساب خود واریز کند.

اما این تحول تنها موقتی خواهد بود. جنگ‌ها معمولاً تمام تناقضات جامعه را رو می‌کنند. ایران هم استثنا نیست. پس از دوره اولیه خروج نیروها، جنبش توده‌ای دوباره به صحنه می‌آید و انحطاط رژیم باز هم سرعت می‌گیرد.

خیمینی در دهه ۶۰ از جنگ علیه عراق استفاده کرد تا رژیم را یک‌دست کند و قدرتش را با نابود کردن فیزیکی تمام اپوزیسیون تثبیت کند اما موقعیت امروز متفاوت است. جدا از این واقعیت که مشخصه جنگ احتمالی از همه لحاظ متفاوت خواهد بود، عامل دیگری هم در کار است. در دهه ۶۰ مخالفت توده‌ای مشتت بود و جنبش توده‌ای در زوال. امروز هسته‌ای که جنبش توده‌ای را رهبری می‌کند، با تمام نقصان‌ها، ضعف‌ها و بی‌سازمانی‌هایش، تنها نیروی غیرمشتت در کشور است و بر خلاف رژیم هیچ ضربه قطعی دریافت نکرده.

باضافه این رژیم اسیر هزار یک دسته و گروه داخلی است: بن‌بست مزمن و غیر قابل حل که در حال حاضر کل دستگاه را با خود پایین می‌کشد و از میان هم نمی‌رود.

تثبیت ارتجاع در ایران تنها پس از روند تاریخی طولانی و مجموعه‌ای از شکست‌های قاطع برای توده‌ها به وقوع می‌پیوندد. رژیم می‌تواند از جنگ برای تحمیل چنین شکستی استفاده کند اما به هیچ وجه قطعی نیست که در شرایط حاضر موفق شود. لنین توضیح داد که جنگ (پس از دوره‌ی ابتدایی راه‌گم کردن توده‌ها و گسترش میهن‌پرستی و ...) در مرحله‌ای بعد می‌تواند به انگیزشی قدرتمند برای انفجارات انقلابی بدل شود. چنین تحولی در ایران بعید نیست.

آینده بی‌ثباتی بیشتر به همراه می‌آورد

واقعیت این‌جا است که استراتژیست‌های آمریکا، اسرائیل، سعودی و ایران و همچنین سایر نیکوکاران می‌توانند از الان تا ابد به فکر راه‌حلی برای صلح و ثبات در خاورمیانه باشند اما هیچ یک از راه‌حل‌های آن‌ها کاری نمی‌کند مگر افزایش و تعمیق بی‌ثباتی. تا

اما حمله تنها موضوع در دستور امپریالیسم آمریکا نیست. استراتژیست‌های سرمایه در واقع وقتی به شیوه برخورد به ایران می‌رسد مشتتند. یک گروه می‌گوید حمله غیر قابل اجتناب است و تدارکات باید بلافاصله آغاز شود. گروه دیگر می‌گوید موقعیت جدید ایران باید پذیرفته شود اما باید با تسلیح عظیم اسرائیل (حتی با تقویت زرادخانه هسته‌ای اسرائیل به دست آمریکا) و کشورهای خلیج در مقابل آن ایستادگی کرد.

واقعیت این است که هر دوی این گروه‌ها در عین حال هم درست می‌گویند و هم غلط. تنش‌ها بین حکام خاور میانه تا سطحی بی‌سابقه بالا می‌رود. جایی می‌رسد که یکی از عوامل باید دست به حرکتی بزند که می‌تواند به تخاصم نظامی بکشد. بخصوص ارتش دست به تفنگ اسرائیل می‌تواند تحت فشار دست به عمل بزند. چنین عملی عواقب فاجعه‌باری برای اقتصاد جهان و حتی بیشتر برای توده‌های خاورمیانه خواهد داشت.

اما رژیم ایران احتمالاً به سرعت از چنین موقعیتی، بازیابی نظامی می‌کند. از این لحاظ حتی روشن نیست که چنین حمله‌ای از نقطه نظر هیچ کدام از طرفین موفق باشد اما همچنان امکان دارد اتفاق بیافتد چرا که هیچ یک از این حکومت‌ها نمی‌تواند ضعف نشان دهد یا عقب بکشد.

در عین حال روشن است که توازن قوا عوض شده و ایران (در هر حالتی) نقشی شاخص‌تر در آینده خاورمیانه خواهد داشت. اما این تصور که آینده باثبات خواهد بود یا باثبات‌تر از حال حاضر، خیالی است. تسلیح سنگین منطقه که در واقع در حال انجام است خود بهترین شاهد است.

آثار حمله بر روند انقلابی در ایران

گرچه جنبش توده‌ای در ایران در حال حاضر عقب کشیده اما رژیم همچنان شکستی است. لایه‌های عظیمی از حمایت را از دست داده. در واقع این دلیل اصلی شکاف‌های دائم آن است. حمله‌ی آمریکا یا اسرائیل از سوی توده‌ها حرکتی برای تضعیف کشور و تسلیم آن به دست امپریالیسم آمریکا و اسرائیل تلقی می‌شود - بدین‌سان تحولاتی را که سال پیش آغاز شد به خطر می‌اندازد. در این لحاظ

وقتی که قوانین سرمایه‌داری بر خاورمیانه حاکم است، صلح دیرپا به دست نمی‌آید.

برای حکام منطقه، این حتی می‌تواند قابل تحمل باشد. شاید صورت‌ها، القاب و سرپوش‌هایشان گاه به گاه عوض شود اما به طور کلی زندگی تجملی خود را به عنوان انگل‌هایی که با مکیدن از توده‌ها زندگی می‌کنند ادامه می‌دهند. اما برای توده‌ها موقعیت تنها بدتر می‌شود. آن‌ها باید خرج ماجراجویی‌های حاکمان را بدهند - **البته اگر این را به عنوان سرنوشت خود بپذیرند!**

اما متأسفانه برای بالایی‌ها هیچ معلوم نیست چنین شود. تا همین الان می‌بینیم که بیشتر این رژیم‌ها به زحمت سرپایند. سال‌ها است که حکام از مسائل ملیت و مذهب استفاده کرده‌اند تا توده‌ها را گیج کنند و تحت کنترل نگاه دارند اما موقعیت رو به تغییر است. خطوط گسل روز به روز از خطوط ملی و مذهبی فراتر می‌رود و جنبش‌های توده‌ای همه‌جا شکل می‌گیرد و مشخصه طبقاتی روشن‌تری می‌گیرد.

البته که در ایران جنبشی در کار است که تنها موقتا عقب‌نشینی کرده اما روشن است که دیر یا زود در سطحی بالاتر دوباره ظهور می‌کند. اما در کشورهای دیگر هم مبارزه طبقاتی شدت می‌گیرد. در ترکیه شاهد مبارزه چشمگیر کارگران کارخانه تکل بودیم که توانست فشار عظیمی بر دولت وارد کند. در عربستان سعودی چنان‌که پیش از این اشاره کردیم شاهد نارضایتی روزافزون هستیم - شکافی چشمگیر در سطح تا بحال بسیار شیک و براق آن. در کرانه غربی، جبهه مردمی برای آزادی فلسطین تحت فشار عظیم از پایین خم شده و مجبور شده از قوه مجریه حزب حاکم، سازمان آزادی فلسطین، بخاطر معاملات آن با امپریالیسم آمریکا و اسرائیل کنار بکشد. و حتی در اسرائیل شاهد مخالفت توده‌ای با رژیم خواهیم بود که به بهانه «امنیت ملی» گزینه‌های خود برای خرید صلح اجتماعی را به پایان می‌رساند.

مهمترین موقعیت البته، به غیر از ایران، در مصر شکل می‌گیرد، یکی از مهمترین کشورها از نقطه نظر مبارزه طبقاتی. در فقدان سازمان‌های توده‌ای ملی واقعی، محمد البرادعی (رئیس سابق آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که اکنون از راهروهای کشمکش قدرت در مصر بیرون مانده) توانسته نقطه تمرکزی شود و موفق شده مطرح شود. او خواهان تحریم انتخابات مجلس با برنامه دموکراتیک به سوی کارگران و فقرا است. به احتمال بسیار او چیزی را آغاز کرده که در آینده نمی‌تواند کنترل کند.

در دوره بعدی تمامی این تحولات عمق می‌یابند و تأثیری جدی بر یکدیگر می‌گذارند. اگر اسرائیل یا آمریکا به ایران حمله کنند این به درستی توسط توده‌ها باز هم تلاشی امپریالیستی برای تسلیم کردن خاورمیانه تلقی خواهد شد. این کار تنها توده‌هایی را که از امپریالیسم آمریکا و نوکرانش خسته شده‌اند بیشتر خشمگین می‌کند. این انگیزه‌ای دیگری برای توده‌ها خواهد بود که به نقش خود به عنوان مهره‌های شطرنج بازی بر سر خاورمیانه پایان دهند و خود به عنوان بازیگران وارد بازی شوند. این اتفاق که بیافتد هیچ کس را یارای مقاومت نیست و تمام تحرکات مستاصلانه و معامله‌های رژیم‌های گندیده در راهروها از روی میز کنار می‌رود.

توده‌های خاورمیانه بارها و بارها نشان داده‌اند که حاضرند بر پا خیزند و همه چیز را قربانی کنند تا از زنجیرهای سرمایه‌داری و وحشت‌های همیشه بی‌پایانش بگریزند. تنها راه حل مصائب آن‌ها جامعه‌ای سوسیالیستی است که در آن منابع منطقه به دست کارگران و فقرا باشد. تا چنین روزی، صلح مفهومی سطحی و پرتلاطم خواهد بود.

مشکل اصلی قدرت سرمایه‌داری یا آمادگی برای مبارزه و فداکاری از سوی کارگران و فقرا نیست. مشکل اصلی فقدان رهبری انقلابی توده‌ای بر پایه افکار مارکسیسم است. رهبری‌ای که ریشه‌ی آن در محافل تنگ‌نظر «چپ» نباشد و وصل محکمی به توده‌های کارگران و فقرا در تمام محلات از تهران تا قاهره داشته باشد و واقعیت‌های موجود را نقطه آغاز کار خود قرار دهد.

نیروهای مارکسیسم انقلابی اکنون ضعیف‌تر از آنند که چنین نقشی بازی کنند اما هیچ زمانی مثل امروز برای ساختن نیروهایمان مناسب نبوده است. تمام تناقضات نظام نزد همه واضح می‌شود و توده‌ها در تلاطمند. اما برای درو کردن در رویدادهای انقلابی آینده باید اکنون بکاریم. باید هسته‌ای قوی بسازیم که بتواند در جنبش‌های توده‌ای آینده دخالت کند و به آن جهت دهد. اگر موفق شویم (و بی‌شک می‌شویم!) فرصت‌های بسیار برای فتح توده‌ها و رهبری آن‌ها به سوی نابودی رژیم‌های فاسد و کل نظام سرمایه‌داری خواهد بود. سپس آن‌را با فدراسیون سوسیالیستی خاورمیانه جایگزین می‌کنیم که در آن منابع منطقه و مردمانش برای توسعه جامعه به سطوحی بی‌سابقه و بیرون آمدن از بن‌بست جنگ‌های سرمایه‌داری و توحش استفاده می‌شود.

این نشریه را گروهی از جوانان و کارگران درگیر در جنبش انقلابی ایران منتشر می‌کنند که هدفشان مبارزه برای سوسیالیسم در ایران است.

در این جا آخرین اخبار و تحلیل‌ها راجع به اوضاع ایران، منطقه و جهان را پیدا می‌کنید. ما سعی می‌کنیم تحلیلی مارکسیستی از رویدادها ارائه کنیم.

ما حامی تمام و کمال جنبش انقلابی در ایران هستیم و خود را بخش کمونیستی آن می‌دانیم. ما می‌فهمیم که تنها راه حل برای توده‌های ایران مبارزه برای سوسیالیسم است و می‌دانیم که آن‌ها از طریق تجربه‌ی خود به سمت همین نتایج می‌آیند

«مبارزه طبقاتی» را هواداران سازمانی بین‌المللی به نام «گرایش بین‌المللی مارکسیستی» به راه انداخته‌اند که در بیش از ۴۰ کشور دنیا مشغول مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم و تلاش برای تحقق سوسیالیسم است. ما خود را بخشی از این مبارزه بین‌المللی برای سوسیالیسم می‌دانیم.

ما تمامی انقلابیون صادق را تشویق می‌کنیم به ما بپیوندند و به ساختن نشریه‌مان به عنوان ارگان کمونیست‌های درون جنبش کمک کنند. ما از بحث و گفتگو در مورد قدم بعدی برای جنبش و برای کمونیست‌های درون آن استقبال می‌کنیم.

اگر با این اهداف موافقید به ما بپیوندید!



www.marxist.com

www.mobareze.org

mobareze@mobareze.org